

## یداله رویائی

### اینطور که من می نویسم.

کم می نویسم، دیر می نویسم. تائی ضعف من است. و ضعف من این است که نمی توانم. نتوانستن عیب من، و عیب من عادت من است. حالا دیگر نمی توانم خود را عوض کنم، این عیب و این عادت در من مانده اند و بامن زندگی کرده اند.

من دورتر می روم از آنهایی که تندتر می روند. فرق من با آن که تند می رود این است که او، وقتی که می نویسد، بر آنچه که می بیند می رود. من اما، قلم که می گیرم، با آن چه که می بینم در نبرد می مانم. تا از او - از معلوم - پرده بردارم. او، آن چه را که حس می کند می نویسد. من اما، با آن چه حس می شود، - با محسوس - نامحسوس می مانم. من حس نمی کنم.

بر جمله هایم تأمل بسیار می کنم. و تأمل های دست مرا ذهن من است که دور می برد. ذهنی با تربیت حجمی. و تربیت شکل، که بدون ریتم زندگی ندارد. ریتم را به معنای وزن و عروض نگیرید (که در جای خود غنی، دلپذیر و هوشمندانه است). ریتم در قطعه و نه ریتم در مصراع. ریتم را در حرف من اینجا، به معنای حرکت حرف بگیرید. حرکت حرف در متن، "جا" ای که در نویشش پیدا می کند. "نظم جا". منظورم نظم چیزها نیست. چیزها نظم ندارند. به داخل متن که می آیند، نظم شان را در بیرون جا می گذارند، به خاطر جایی که در قطعه شعر پیدا می کنند. این حرکت نه نقطه ی عزیمت دارد و نه مرز رسیدن. تمام ذهن حجم ذهن ادامه است، ذهن غایت. غایت معلوم نیست. پس ذهن، ذهن بی غایتی است، بی نهایتی است. پس ادامه، ادامه ی لغت است، ادامه ی

**لوگوس** که مادر الفباست. من حتی "ی" را هم از آخر الفبا بر می دارم. چون ادامه ادامه ی لغت است، و در این ادامه، لغت چیزی جز علامت نیست. و علامت لغت، باری برای لغت است. من آن را مثل معنای آن می گیرم، که همیشه جایش را خالی از خودش می کند، مثل "ی" در آخر الفبا. که در علائم نامعلوم ادامه می گیرد. مثل حلاج در علائم نامعلومش، و اقامت های کوتاهش در طواسین. حلاج لغز (لوگوس) را هم ساکن دوا بر در هم می بیند. لغزهای او، شعر ما را زندگی لغت می کنند. وقتی که می دانی ادامه می گیری، شتاب نمی گیری.

همه چیز نویشش است. نویشش همه چیز ما ست. یا به چیزها زندگی می دهد، یا زندگی از چیزها می گیرد. نویشش، نوشتن نیست. نویشش چگونه نوشتن است. نویشش می تواند آبروی نوشتن باشد. می تواند هم نباشد. و یا حتی آن را از این بگیرد. آن فرقی که میان شمس بی کتاب و کتاب فیه مافیه می گذرد، و یامیان حلاج محبوب و هجویری کشف المحجوب، نمونه هایی از این حرف اند

در تانی های من، همیشه تکه ای از متن تمام متن است. بقیه ی متن برای همان تکه می آید. همیشه کسی هست که متن مرا بهتر از من می خواند. حسود او که می شوم در همان تکه می مانم، و فکر می کنم برای بهتر از خودم می نویسم. من این بهتر از خودم را در همان تکه جا می گذارم. می گردانمش، می چرخانمش، دورش می گردم. خودم را تکرار نمی کنم، و در تکرار آن چه خودم نیست مقاومت نمی کنم. حتی تکرار را تکرار می کنم. ولی تاجر تکرار، اندی وار هول، نمی شوم. تا بخواهد بشود استروکتورم را به سرعت عوض می کنم. پیکاسو می شوم، زائر پاره فضاها، و کعبه های مکعب. تکرار گروهی، سری و تکثیر، کار من نیست. اگر چه در جای خود زیبا باشد. کار مرا رابطه اداره می کند. اگر رابطه نباشد، شماره و تکثیر ما را به جایی نمی رساند. کار شعر کار "تولید انبوه" نیست. این که ما یکی را کنار خودش بگذاریم یا کنار دیگری، حتما حکمتی دارد، حکمت کنار. و **جوار**، که در زیباشناسی بازی بزرگی دارد. دیگری را هم رابطه در کنار دیگری می گذارد نه شماره و نمره " (هوسرل). پس باید به کنار اندیشیدن به تکرار، وقتی کنار معنی دیگر می گیرد (لبریکته ی ۸۰). و «معنی دیگر» را، اگر کشف نکنیم، می سازیم.

ساختن! در این معنی است که من همیشه فکر کرده ام که شاعر امروز باید هنرمند امروز باشد. یعنی هم شاعر باشد هم آرتیست: در شعر شامه ای برای لغت، و در لغت شامه ای برای شعر باشد.